

سایه‌های کنگره ۷

(آخرین قسمت)

گردش کوتاهی که اعضاء کنگره اوترخت را به بیرون شهر برد، ما را با طبیعت تازه‌ای از گوشه‌ عالم آشنا کرد. این سرزمین مصب رودخانه‌های بزرگی است که از کوه‌های آلپ سرچشمه گرفته به طرف شمال سرازیر می‌شوند و مهم‌ترین آنها رودخانه راین است که از کشورهای سوئیس و آلمان و فرانسه گذشته، متأسفانه، فضولات شهرهای صنعتی این دو کشور بزرگ را به خاک نرم و ملایم و «سربه‌زیر» هلند سرازیر می‌کند.^۱

من اگر می‌خواستم ترکیب Pay - bas یا Nederland را ترجمه کنم، می‌گفتم «سرزمین‌های شیوه»، زیرا این سرزمینها در واقع با سطح دریا اختلاف چندانی از لحاظ ارتفاع ندارد، و همه آنها آبرفت رودخانه‌های بزرگ است که خاکها را با شیب ملایمی در سطح پراکنده‌اند - و بالتجیبه این سرزمینها نه تنها کوه و قله‌های برفگیر آلبی و الوندی و آراراتی و دماوندی ندارد - بلکه حتی صاحب نپه‌های ساده‌ای که بشود روی آن اسکی بازی کرد هم نیست. اسمش زمین مسطح است و آب و رودخانه‌های نسبتاً راکد - مثل بین‌النهرین.^۲

شیوه، صورت دیگر کلمه شیب است، به معنای تمایل ملایم زمین به طرفی - خصوصاً راه. راهی که اندکی سرازیری باشد گویند راه شیوه است، و یک ضرب‌المثل در کوهستان پاریز گوید:

- راه، راه شیوه؛ کفش، کفش گیوه؛ زن، زن بیوه!

البته رودخانه راین در عین حال شریان حیات هلند هم هست و در قدیم شریان حیات

اروپا هم بوده، زیرا کالاهایی را که از اکتاف عالم با کشتی‌های بزرگ به بندر روتردام و آمستردام می‌آوردند، درین جا به کشتی‌های کوچکتر منتقل می‌کردند، و این کشتی‌ها کالا را در تمام اروپای داخلی به وسیله آبراههای [کانالهای] فرعی توزیع می‌کردند، و از طریق راین تا شهر بازل سویس هم می‌توانستند بالا بروند. بنابر این راه دریائی اروپا هم از هلند می‌گذشت - یک کوچه آبی که رهگذرهای آن کشتی‌ها بودند.

با این مراتب وجود کانال آب در هلند، از راه خشکی هم لازم‌تر و کارسازتر بوده‌است.

راه آبی در هلند - از قدیم، هم راه بوده، هم خندق بوده، و هم زه کش بوده - حفظ کاخها و باغها و خانه‌های ثروتمندان قدیم، یک راهش وجود همین خندقها بوده‌است.

وجود کانالها و قایق‌ها و آمدورفت مداوم از طریق آب باعث شده که صنایع کشتی‌سازی و قایق‌سازی در هلند یکی از پیشرفته‌ترین صنایع محسوب شود، و همین امر باعث تفوق آن دولت، طی قرن‌ها، بر دریا‌های بزرگ بوده، و عجیب نیست اگر بدانیم که در قرون وسطا و قرون جدید، این کشتی‌های هلندی بودند که از سواحل چین و هند و جاوه و سوماترا و خلیج فارس و سواحل یمن و آفریقا، کالا به داخل اروپا می‌رساندند، و مثلاً قلع اندونزی تا در هلند تصفیه نمی‌شد به بازار اروپا نمی‌رسید.

دیگر از صنایع داخلی و کشاورزی هلند - مثل گل و پنیر و کره و سبزی که لزومی ندارد اسم ببرم. همینقدر اشاره کنم که مثلاً بندر بروژ از قدیمی‌ترین شهرهای هلند، بازار علاقه‌مندی دارد که هر روز هزاران دام - از جمله گاو - در اطراف آن به آخور بسته شده، و یکی از مهمترین کالاهای صادراتی آن کشور را که گوشت بوده باشد - فراهم می‌نماید.

علاوه بر آن هلند یک بازار واسطه مهم است. کل نفت عالم، وقتی بخواهد به موقع و مناسب و بی‌زدخورد دلالی به فروش برسد باید از بندر روتردام بگذرد، و همیشه در برابر این بندر دهها و گاهی صدها کشتی نفتکش پر از نفت لنگر انداخته و منتظر خریدارند و به قول شاعر خودمان:

از پی مشتری درین بازار بند تنبان به دست می‌گردند

کسی که می‌خواهد در هلند زندگی کند از سه چیز بی‌نیاز نیست: اول یک اتومبیل کم زور - چه با یک دنده سبک، آدم می‌تواند ظرف چند ساعت ازین سر هلند به آن سر هلند برود، دوم یک قایق - زیرا در هلند این کانالها هستند که اطراف زمین‌ها و خانه‌ها کار کوچه‌ها را انجام می‌دهند، معمولاً بار باغها را با قایق حمل می‌کنند و به بازار می‌رسانند، و ازین خانه به آن خانه با قایق می‌روند.

اما سومین چیز، آن دوچرخه است. آری در هلند بدون دوچرخه نمی‌شود زندگی کرد

- یا بهتر بگویم اصلاً تنها در هلند است که با دوچرخه می‌شود زندگی کرد - سرزمینی که مسطح است و شیب کم دارد و طبعاً با یک نوک پا می‌شود صدها متر راه را طی کرد؛ وسیله‌ای که هم بدون خرج است و هم ارزان است، و هم نفت و بنزین و سوخت و برق نمی‌خواهد، و بالاتر از همه - یک کمک بزرگ برای سلامتی آدمیزاد است، هیچ ورزشی از دوچرخه‌سواری سالم‌تر و متعادل‌تر نیست.

به خاطر دارم در سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۷ ش/ ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۸، که در کرمان، دبیر و مدیر دبیرستان دخترانه بهمنیار بودم - همهٔ معلمین، از جمله من - یک دوچرخه داشتیم. کرمان از یک جهت با هلند مشابه است و آن مسطح بودن زمین و کم شیب بودن آن است - چنان که تلمبه‌های آب، گاهی ازین طرف خیابان به آن طرف و گاهی تلمبه دیگر از آن طرف خیابان به این طرف آب می‌فرستد - و کم و بیش جاری می‌شود و البته گاهی هم راکد می‌ماند! و شاعری گفته بود:

از آب و خاک کرمان، غافل باش ای دل
شش ماه خاک بر سر، شش ماه پای در گل
و به همین دلیل از قدیم می‌گفته‌اند، کرمان، جانی است که «آبش راکد است و خاکش جاری» - (به علت طوفانهای شن در ماه اسفند و فروردین).

هلند هم واقعاً آبها در کانال‌ها راکد است - یعنی وصل به دریا و همسطح دریاست و آدم متوجه نمی‌شود که آیا این رودخانه است که به دریا می‌ریزد، یا دریاست که به رودخانه سرازیر شده است؛ زمینی که از سطح دریا پائین‌تر است بی‌خود نیست اگر بگوئیم رودخانه از دریا به ساحل سرازیر شده باشد!

از همین شهر اوترخت که ما بودیم، یک کانال - به طول بیش از سی کیلومتر تا آمستردام کنده شده است - کانالی که بیش از سی متر عرض دارد و کشتی‌های نسبتاً سنگینی از آن عبور می‌کنند، و تمام دو طرف این کانال، خانه‌ای بسیار خوش ساخت قدیمی با حیاطهای پردرخت که به کانال ختم می‌شود - قرار گرفته، منظره‌ای بس خوش‌نما و عالی دارد، کانال بسیار قدیمی است.

یک روش زیبا و دل‌انگیز قدیمی برای حمل و نقل در کنار این کانال برای من مخلص کشف شد و آن این بود که بچه‌ای سوار بر خر شده بود، بند یک قایق را به پاردم خر بسته بود و خود خر را در ساحل می‌راند، قایق در کانال همراه او حرکت می‌کرد در حالی که پر از کالا و در واقع سنگین بار بود، و لاید، کشتی پر بار هم، خطاب به آن یابوی ریسمان به گردن سر به راه آهنگ گوگوش را تکرار می‌کرد و به زبان بی‌زبانی می‌گفت:

- طوفان حریف من نیست، وقتی تو ناخدائی... ظاهراً این یکی از روشهای جاری و ساری و کلاسیک حمل و نقل در هلند بوده است - قبل از آنکه نفت کشف شود و قایقهای

این قایق را سپس به کانال‌های کوچک منتقل می‌کرد و بار را به خانه می‌رساند. بدین طریق راه آبی - یا بهتر بگویم کوچه آبی - تا دم خانه آدم و حتی تا توی خانه آدم ادامه دارد. به ما گفتند این خانه‌ها و ویلاها بعضی سابقه چندصدساله دارد و البته نوسازی شده و متعلق به خانواده‌های قدیمی و ثروتمند هلند است؛ ثروتمندانی که طی قرون، کشتی‌های آنان در دریاها گشت می‌زد و از اطراف و اکناف عالم خصوصاً از هند هلند، و خلیج فارس و شرق آفریقا، کالاهای گران قیمت بار می‌کرد، و با خروارها و صدها «تن» ادویه جاکارتا و سنگاپور، به هلند می‌رسید و درین کانال خود را به در خانه صاحب خود می‌رساند - و آنچه برده و کنیز و غلام داشت خالی می‌کرد - یا دستور حمل به بنادر دیگر اروپا دریافت می‌کرد و سود «ده‌چهل» به قول قدیمها به صاحب خود می‌رساند و باز می‌گشت.

بعد از کشف نفت و سقوط نظام برده‌داری، نوع کالاها تغییر کرد، ولی به هر حال فلفل هند و قهوه یمن (مکه) - همچنان مقام خود را در صنایع غذایی هلند حفظ کرد - و حتی امروز هم در بیشتر رستورانهای هلند - آن تندی و تیزی فلفل هندی و غذای شرقی را کم و بیش احساس خواهید کرد.

تا در اوترخت هستیم بهتر است اشاره کنم که متأسفانه، یکی از قدیم‌ترین و در عین حال شرم‌آورترین اسناد خریدوفروش آدمیزاد در همین شهر به امضای بزرگان عالم رسیده است. من، سالها پیش، یک مقاله در باب امضای قرارداد منع فروش برده مربوط به زمان ناصرالدین‌شاه نوشته بودم و قرار بود که در یادوارهٔ الولساتن - استاد ایران‌شناس ادینبورو چاپ شود، و به هر حال آن را در هشت‌الهیفت، تحت عنوان «سوداگران آبنوس» چاپ کرده‌ام.

آن روز که آن مقاله را نوشتم غافل بودم که یک قرن قبل از آن، در همین اوترخت - شهری که میزبان ماست - قرارداد «نظم فروش برده» - آری نظم فروش برده، نه منع آن، بسته شده بوده است.

به موجب این پیمان که در سال ۱۷۱۳ م/ ۱۱۲۵ ه^۳، بین دول اروپائی بسته شد، امتیاز حمل بردگان روی قانون و روال منظمی در آمد، و در نتیجه این پیمان، «اسپانیا امتیاز حمل ۴۸۰۰ برده را در سال به مستعمرات خود - که به موجب قرارداد آسینتو به فرانسه داده شده بود - از آن دولت گرفت و به انگلستان سپرد.

از ۷۴۰۰۰ برده‌ای که تنها در سال ۱۷۹۰ م/ ۱۲۰۵ ه. (یک سال بعد از انقلاب فرانسه و سه سال قبل از سقوط کرمان به دست آقامحمدخان قاجار) به آمریکا برده شدند - ۲۰۰۰۰ تن را فرانسویان، ۴۰۰۰ تن را هلندیان، ۲۰۰۰ تن را دانمارکیها، ۱۰۰۰۰ تن را پرتغالیها و

۳۸۰۰۰ تن یا بیش از نیمی از همه بردگان را انگلیسیان بدانجا بردند. یک مقام موثق انگلیسی گفته است در سالهای ۱۶۸۰ م ۱۰۹۱ هـ.^۴ تا ۱۷۸۶ م ۱۲۰۱ هـ.^۵ تنها انگلیسیان بیش از ۲۰۰۰۰۰۰ (آری دو میلیون) سیاه افریقائی را به آمریکا بردند. برخی از بندگان سیاهپوست را در خانه‌های انگلیسیان به کار می‌گماشتند. روزنامه‌ها پیوسته به کسانی که بندگان فراری را دستگیر کنند وعده پاداش می‌دادند. روزنامه‌ای برای فروش غلام بچه دوازده ساله‌ای آگهی چاپ کرده بود...^۶

و اینها همان سیاهانی هستند که امروز در آمریکا موقعیت و مقامی یافته‌اند که رؤسای جمهور آمریکا - برای آراء آنها در انتخابات آینده... ناچارند «لی‌لی به لاییشان بگذارند» - بدین تعبیه که

لولی نرسه به خرسواری لالا نرسه به خونهداری
و چنان که قبلاً در همین مقاله یاد کردم، رئیس کل ولایت تورنتو (اونتاریو) هم سیاهپوستی بود که جلسه کنگره ما را در تورنتو افتتاح کرد و جای حافظ خالی، که وقتی سخنرانی می‌کرد، این بیت خود را بخواند:

ز بنفشه تاب دارم که ز زلف او زند دم توسیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد
به هر حال، امروز دیگر کالای برده در کشتی‌های هلندی حمل نمی‌شود، ولی به هر صورت، هنوز هم فلفل هندی - که رهاورد «راه ادویه» قدیم است - باز هم از جا کارتا و بنادر هندلند خود را به سواحل هلند می‌رساند تا کم و بیش، «انترکوت» رستورانهای لوکس اروپا را جلا و بهای بیشتری بدهد - هر چند که در هلند - شهر گل‌های ارکیده و لاله‌های دلپذیر، شاید دیگر چندان رهاورد قابلی نباشد:

گل آورد سعدی سوی دوستان به شوخی و فلفل به هندوستان
تا صحبت غذای فلفل دار هلندی در میان است یادآوری کنم که یک روز هم اعضاء کنگره را در یک رستوران هلندی (تیبیک به قول فرنگیها) به ناهار دعوت کرده بودند، قسمتی از راه را ما در کشتی مخصوص ازین کانال طولانی عبور کردیم، و بسیاری از خانه‌های پرارزش و دلفریب اطراف کانال را به چشم دیدیم.

فرق کنگره تورنتو با کنگره اوترخت این بود که در آنجا رئیس آن عراقی بود، و این جا رئیس آن یانگ هلندی و معاون آن دکتر اتابکی ایرانی، در آنجا از هر نفر مبلغی دلار حق عضویت گرفتند و حتی یک چائی هم به اعضاء کنگره ندادند. اما درین جا، نه تنها پولی نگرفتند بلکه پولکی هم به ما دادند؛ البته در حدود بخور و نمیر هلندی‌های بلندقد باریک‌اندام موشلال که حاضر نیستند با پرخوری کاری کنند که شکم‌هایشان و ران و بازویشان مثل آمریکائیاها گوشت آلود شود. رعایت همه جوانب از جهت غذا - خصوصاً برای مسلمانان - و

خوابگاه و هتل و بهداشت و همه مسائل به صورتی شده بود. هتل ما، هتل آو^۷ یک هتل دوستانه و تمیز و آرام بود.

یک رستوران قدیم هلندی هنوز به رسم تاریخی در اوترخت باقی مانده است.

رستوران معاصر است با روزگار سلطنت شاه عباس دوم در ایران (۱۰۵۲ هـ/ ۱۶۴۲ م تا ۱۰۷۷ هـ/ ۱۶۶۶ م) و در واقع، روزگار «برویرو» هلندی‌ها در ایران که قسمت عمده تجارت ابریشم ایران را در دست داشتند و تجارتخانه‌های هلندی در اصفهان و کرمان و یزد و لار و شیراز و خصوصاً بندرعباس مراکز مهم تجاری به‌شمار می‌آمدند و گاهی به شاه و صدراعظم نیز قرض می‌دادند.

حاصل عبور کشتی‌های هلندی از خلیج فارس و مسقط و بنادر هند و جاکارتا، ورود کالاها و سبک وزن سنگین قیمت شرق بود به بنادر هلند، مثل آمستردام و رتردام، و بعد توزیع آن کالاها به بنادر و شهرهای اروپایی و فروش آن به قیمت‌های کلان. و چنین بود که هرگز «انترکوت» رستورانهای هیچ یک از شهرهای اروپا از فضل و «سوس»‌های تند آن خالی نمی‌ماند. هنوز عمارت «ولندیز» در بندرعباس یادگار دوران قدرت و کبابیایی است که هلندیها داشته‌اند.

شب آخر، یک مهمانی به شام در این رستوران به ما دادند. این رستوران ساختمانی است چند طبقه و قصر یکی از بزرگان در قرنهای پیش بوده است و تاریخ ۱۶۵۸ م/ ۱۰۶۸ هـ. بر آن منقوش است.^۸

شب در رستوران یک هیئت ارکستر را دعوت کرده بودند که پیرمردی موی سفید کارگردان آن بود - و یک جوان خواننده بسیار خوش صدا و دو سه تن نوازنده بودند - که خصوصاً فلوت و یک ساز شرقی (ترکی) و آکوردئون می‌نواختند. رئیس هیئت بسیار وارد به موسیقی دنیایی بود - و آهنگهای شرق میانه را خصوصاً خوب می‌شناخت و چندین آهنگ از بالکان و ترکیه و عربی نواخت، او بنضی گوشه‌ای موسیقی ایرانی را به دقت اجرا می‌کرد، و یک آهنگ به نام آهنگ ترکی نواخت - و وقتی من به او گفتم که مایه این آهنگ در فارسی ابوعطا خوانده می‌شود. او تأکید کرد و خود زمزمه‌ای در مایه ابوعطا به دنبال آن آورد، و گفت که اگر فرصت باشد امشب برای شما نواز صبا را خواهم نواخت. من چون قرار دارم که همیشه شبها ساعت ۱۰ دیگر توی رختخواب باشم و به تدریج شب از نیمه گذشت و چون دوساعتی از موعد عادی خواب منحل شده بود - ناچار به هتل رفتم، و ندانستم که آیا تا چه وقت از شب بقیه ماندند و چه آهنگها شنیدند.

یک وقت، استاد منوچهر گلسرخی که موسیقیدان بزرگی است مطلبی اظهار می‌کرد که اول ساده از آن گذشتم، اما بعدها فهمیدم که حرف مهمی است، ایشان می‌گوید: دامنهٔ وسعت

موسیقی ایرانی - از دامنهٔ وسعت زبان فارسی در عالم بیشتر و بیشتر است، و به همین دلیل نقاطی هستند که زبان فارسی نمی‌دانند و شعر فارسی نمی‌خوانند، ولی موسیقی ایرانی می‌نوازند، و این مطلب را من آن شب در هلند دریافتم. حیف که خواننده جوان ارکستر نمی‌توانست آن آهنگ دلپذیر ابوعطا، شعری از حافظ یا خواجو همراهش بخواند.^۱

• • •

برنامهٔ هلند ما پس از یک هفته توقف تمام شد و اهل استخرق هر یک از گوشه‌ای فرا رفتند. اینک که سفرنامه ما هم دارد تمام می‌شود متوجه می‌شوم که فراموش کردم یک پرده کوچک ازین سفر دور و دراز را هم برای شما گزارش کنم، و آن این بود که قبل از آنکه به اوترخت بیایم، یک «سرپری» هم وسط راه به لندن زدم، و وقتی دوستی سؤال کرد که در لندن چه کار داری شعر غیثائی حلوانی را در جوابش خواندم:

می‌فرستم قصص خود به گلستانی چند
سبق ناله دهم، تا، به غزلخوانی چند
مقصود این بود که یک منبر سخنرانی هم در آنجا دارم.

بدین سبب در میانهٔ راه تورنتو به اوترخت، یک اطراق کوتاه بود در لندن، یا به قول کاروان‌دارهای قدیم، یک هفته را در لندن لنگ کردیم. و یک سخنرانی آنجا انجام شد که گزارش آن را بر جای خود باید بنویسم.

سالن بزرگ شهرداری پر از جمعیت بود - هم از جوان و هم از پیر، هم دانشجو هم استاد، همه ایرانیان صاحب علاقه به وطن، که با شنیدن یک شعر حافظ یا سعدی و شنیدن نام ایران و تاریخ و وطنشان دلهاشان به تپش در می‌آید و اشکشان سرازیر می‌شود. تکلیف مخلص هم معلوم است.

- یافتم تشنه‌تر از خویش بیابانی چند. *الامات فرنگی*
و بنابراین یک ساعت و نیم - و شاید بیشتر، سخنرانی طول کشید و به زحمت وقت برای پذیرائی و آشنائی ماند - آشنائی با پیرمردهایی مثل علی مشیری، یا انواری که از راههای دور آمده بودند و خرسندی که به سلامی خرسند شد، و خانم طرّفه که سخنگوی طرفه‌ای است، و خانم والا که نسبت والا دارد، و موسیقیدانی مثل خانم سیمین - که سالها آرزوی ملاقات او را داشتم و روزگاری اهل قانون بود و اینک حرف قانون می‌زند، و به هر حال متأسفانه فرصت نبود که گفتگوها آغاز شود و روز بعد هم که نوبت هلند بود:

بعد عمری که فصیحی شب وصلی روداد
مردم دیدهٔ ما در سفر دریا بود^{۱۰}

در این جا یک سؤال ممکن است پیش بیاید: این کنگره بازی‌ها چیست؟

در روزگاری که مردم توی شهرها زیر بمباران‌ها تکه پاره می‌شوند. در ایامی که ملت جنگزده برای بازسازی شهرها و روستاهای خود دچار تنگدستی است - این بیکاره‌ها که هستند

که می‌روند و می‌نشینند و فی‌المثل در بارهٔ متن یک «حرز جواد»، در زیر کلیسای اوترخت، به سخنان یک استاد که از بوداپست آمده است گوش می‌کنند، و تصویر آن را با اسلاید می‌بینند^{۱۱}

یا اینکه فی‌المثل شعر معروف:

احبک حبین حب الهوی وحباً لانک اهل لذاکا
فاما الذی هوجب الهوی فشغلی بذکرک عن سواکا...

در مجلس توسط یان وان گلدر^{۱۲} مطرح شود، و روایت غزالی و ابن قتیبه و ابوالفرج اصفهانی از آن بازگو گردد، واقعاً در گوشه اوترخت، آدم عاقل می‌آید بنشیند و شعر منسوب به آدم بن عمر بن عبدالعزیز را گوش کند؟ یا سخنرانی پروفیسور دکتر آ. آ. آمبروز^{۱۳} را بشنود و در بارهٔ صورت حسابهای مالی انجمن عربی دانان و اسلام شناسان اروپا در اوترخت، آنهم یا شروع دلبذیر، این آیه مبارکه:

وان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله...^{۱۴} آری آیا عاقلانه و موافق حساب است که آدم بنشیند و این حرفها را گوش کند در حالی که دلار دانه‌ای صد و چهل تومان خرج کرده باشد؟

نه والله، جای فضیل بن عیاض (ایاز؟) خالی که بر بام خانه برآید و بگوید: اینت بیکار مردمان که شما نید، خدای کارتان بدهاد!

واقعیت این است که این آیه مبارک در حق ما و در شأن کارهای امثال ما وارد شده است. (آیه ۲۸۵ از قرآن کریم سوره بقره) و کامل آن است: «اللّٰهُ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ وَ اِن تَبَدَّوْا مَا فِیْ اَنْفُسِكُمْ اَوْ تَخَفُوْهُ یُحَاسِبْکُمْ بِهٖ اللّٰهُ، فِیَغْفِرْ لِمَنْ یَّشَآءُ، وَ یُعَذِّبْ مَنْ یَّشَآءُ، وَ اللّٰهُ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ». یعنی سلطنت موجودات آسمانها و زمین مخصوص خداوند تعالی است - هر معصیت و گناهی که در نفس و قلبتان به آن مصمم شوید آن را آشکار بدارید و یا نهان ساخته ظاهر نکنید، خداوند تعالی به حساب آنها خواهد رسید هر که را خداوند تعالی بخواهد می‌بخشد یا عذاب می‌کند، و خداوند تعالی به هر چیز قادر است...»

خوب، حالا که پای حساب خدایی در میان آمده، چطور است که ما هم به حساب خود برسیم. اول عرض کنم خدمتتان که در بیشتر این سفرها، من، همانطور که قبلاً گفته‌ام، مهمان وارث بوده‌ام و «از جیب وارث» خورده‌ام.

مخلص هم به خرج خودش به این سفر طولانی رفت. و از ذخیرهٔ حق التالیف «از پاریز تا پاریس» البته فکر نکنید که حالا دیگر آن حق التالیف «از پاریز تا پاریس» به صدها هزار تومان بالغ شده ما را میلیونر کرده که سفرها را انجام دهیم. نه، داستان چیز دیگری است:

همه می‌داند که دلار در بازار نزدیک صد و پنجاه تومان قیمت دارد. بنابراین یک

بلیط از تهران تا کانادا - رفت و برگشت حداقل یک هزار و پانصد دلار قیمت دارد که یک جا می شود دویست هزار تومان. پنج هزار تومان عوارض گذرنامه هم که هست. از خرج هم که بگذشت نیست و هتل روزی پنجاه تا صد دلار و ناهار بیست سی دلار و شام سی چهار دلار هم هست، و اینها را حساب کنی می شود برای بیست روز اقلاً دو هزار دلار - که با اولی می شود جمعاً پانصد هزار تومان - حالا سوغات و مخارج بیماری احتمالی و سایر چیزها به جای خود با این مقدمات چطور یک معلم گنجشک روزی می تواند برود در کنگره کانادا شرکت کند؟ اشکال کار ما معلم جماعت هم اینست که درآمد ماهانه ما به «ارز ریالی» است، و مخارج روزانه ما به «ارز دلاری»، و: زین حسن تا آن حسن فرقی است ژرف.

آن روز که من عازم این سفر شدم، در بلیط هواپیمائی یک «راه عرب گریزی» میان بر وجود داشت و آن این بود که هواپیمائی، بلیط را برای خارج از کشور، با یک اصطلاح من در آوردی - ولی بسیار با ارزش و گرانبها، البته برای ما - به قیمت «ارز ریالی» می فروخت، و معنی آن این بود که بلیط تهران - لندن - تورنتو - و بازگشت تورنتو لندن - پاریس - تهران - مجموعاً به نرخ دلار دانه ای هفت تومان جمعاً می شد به مبلغ شانزده هزار و ششصد تومان. دولت همت کرده و برای شرکت در کنگره ها - به تعداد روزهای کنگره نیز هر روز مبلغی از پنجاه تا صد دلار به همان قیمت ارز ریالی می فروشد، و بالتسببه کل مخارج سفر مخلص از سی هزار تومان - با احتساب پنج هزار تومان عوارض خروج از کشور - در آن سال تجاوز نکرد.

با این مقدمات بود که نگارنده توانست با مبلغی حدود سی هزار تومان در این کنگره شرکت کند. پولی که در بازار آزاد حدود دویست دلار بیشتر نمی شود با آن خرید، و همه می دانند که این دویست دلار در اروپا یک چاشت بنگی و یک «شام فرنگی» بیشتر نمی شود! من به بعضی رفقا می گفتم - البته به شوخی - که فرصت را غنیمت شمرد - و درین کنگره شرکت کنید، چون غیرممکن است که دیگر چنین فرصتی پیش آید، آنها توقع داشتند دانشگاه پول بلیط رفت و آمد و مخارج آنها را هم بپردازد. من گفتم: دانشگاه که این روزها حقوقها را از پس اندازها و ذخیره ها و هر چه در صندوق داشته، به صورت دو برابر پرداخته، دیگر بودجه ای برای این سفر باقی نمی ماند. بعضی ها قبول کردند ولی به هر حال نیامدند.

من به شوخی، باز به بعضی رفقا گفتم: آقایان، غنیمت بشمارید و این سفر را که واقعاً به ارزان ترین صورتی فعلاً انجام می پذیرد حتماً انجام دهید، زیرا، از دو حال خارج نیست: آن دو حال را من به تفصیل در حضور چندتن از استادان از جمله دکتر جواد طباطبائی معاون دانشکده حقوق گفتم و اینجا تکرار نمی کنم. همینقدر می گویم او بعدها گفت پیش بینی تو از پیش بینی حسن صباح در دریا هم درست تر از آب درآمد.

هزار مرحله از کعبه است تا در دل دلت خوش است که بارت به منزل افتاده است اما این که من چرا اصرار می‌کردم که رفا به این سفر تحقیقاتی بروند - و بعضی‌ها نرفتند - و دیگر هم تا ابد نخواهند توانست لاقبل به تورتو بروند - علت آن اینست که آدمی که به هر حال وارد دانشگاه شده و «نام و ننگ دنیا - نون استادی را می‌خورد»، لامحاله باید با دنیای دانشگاهی مربوط باشد.

جاهلان را نیست آگاهی ز حال خویشتن خفته، دایم خویش را بیدار می‌بیند به خواب^{۱۵}
دانشگاههای عالم متوجه شده‌اند که یک راه اساسی پیشرفت در امور فرهنگی و دانشگاهی تشکیل همین کنگره‌هاست، به دلیل اینکه جمعی می‌آیند - و آنطور که من، یک جای دیگر نوشته‌ام - می‌آیند و ثمره سالها تحقیق و تفحص خود را که با نون پتیر و انگور خوردن کسب کرده‌اند - در ازاء یک شکم پلو در اختیار دیگران می‌گذارند^{۱۶}.

به عقیده من، یک استاد واقعی دانشگاه، برای اینکه خرس و خودش از قافله عقب نیفتد، باید متوجه باشد که شرکت در کنگره‌ها و سمینارها و اطلاع از پیشرفتهای علمی و تحقیقی دنیای جدید، جزء اصل کار، و مایه بطون شغل تخصصی اوست، و هر استاد دانشگاهی برای اینکه همیشه یک قدم جلو باشد، باید قسمتی از بودجه حقوق خود را اختصاص دهد برای شرکت درین کنگره‌ها - و این در واقع تفریح و تفنن و خوشگذرانی نیست - که انجام وظیفه است، برای یک قدم به پیش گذاشتن و یک سرو گردن بلندتر شدن:

گواه دعوی منصور می‌تواند شد کسی که یک سرو گردن به دار نزدیک است^{۱۷}
بسیاری از استادانی که درین کنگره شرکت می‌کنند در سنین بالای عمر هستند و اغلب «آردها را بیخته و غربالها را آویخته‌اند» در ثانی با این هزار دلار و دو هزار دلار پولی که با این فلاکت تهیه می‌شود، هیچ وقت نمی‌شود به خوشگذرانی و تفریح پرداخت، این کارها در خارج هم - مثل ایران - بسیار گران تمام می‌شود، و تنها در خورد کارخانه داران بزرگ، و تجار اسلحه ثروتمند، و مالکین صاحب درآمد است، و یک شب اتاق هتل طراز اولش گاهی پانصد دلار و بیشتر تنها کرایه دارد - شام و مشروب و رقص و شنایش پیشکش. آدم پسر ناصرالملک همدانی و سپهسالار تنکابنی هم که باشد از عهده بر نمی‌آید.

در ثانی، همانطور که گفتم شرکت در کنگره‌ها در حکم یک وظیفه وجدانی و اخلاقی و شرعی و اداری است. صبح و عصر باید در جلسات شرکت کرد و مقاله خواند و حرف گوش کرد و اظهار نظر کرد و چیز فهمید.

من اگر جای رؤسای دانشگاه‌ها بودم موظف می‌کردم استادان را، مخصوصاً پزشکان را - که حتماً هر سه چهار سال یک بار، یک سال فرصت مطالعاتی بروند و در بیشتر کنگره‌های تخصصی خود شرکت کنند، بسیاری از استادان، خصوصاً اطباء، به علت شغلی که دارند و شب

و روز در مطب یا بیمارستان هستند - و مختصر درآمدی هم که هست - حاضر نیستند ترک خدمت کنند و فقط با حقوق استادی که به دلار پرداخت شود - برای مطالعات به خارج بروند، اینست که یک روز ما متوجه می‌شویم که دیگران با اشعه لیزر، رگهای گرفته را باز می‌کنند، و ما هنوز در گیر و دار آن هستیم که چگونه دواي کهنه مانده «نیترو گلیسرین» را زیر زبان بیمار قلبی قرار دهیم که او از مرگ حتمی نجات یابد.

خدا رحمت کند مرحوم دکتر احمد خراسانی را - استاد ادبیات بود و ذوق و سلیقه عجیب و غریب داشت. آخر کار هم پارکینگ دار شد. او یک وقت در روزنامه خوانده بود - پیش از انقلاب - که مخلص را وقتی هنگام ورود به تالار رودکی - به علت نداشتن کراوات، راه نداده‌اند - و برگشته‌ام.^{۱۸} یک روز مرا در خیابان دید.

پس از سلام و احوالپرسی گفتم: باستانی جان، من می‌خواستم یک چیزی برای تو بگویم. این صنار سه شاهی حقوقی که دولت به من و تو می‌دهد تنها به خاطر این نیست که سه چهار کلمه به اسم علم و دانش به هم می‌یافیم و به خورد بچه‌ها می‌دهیم، این پول قسمتی از آن برای این است که یک تظاهر هم به اسم دانشگاه داشته باشیم، یک خودی در بعضی مجامع نشان بدهیم، در بعضی مراسم شرکت کنیم، و البته گاهی یک کراوات هم بزنیم. این کار هم در حکم خمس و زکات آن پول حقوق است که اینطوری باید از خود رد کنیم!

شوخی دکتر خراسانی تمام شد و از هم جدا شدیم.

امروز من می‌خواهم بگویم به همکاران عزیز، که: استاد گرامی، این صنار سه شاهی حقوق که به من و تو می‌دهند یک خمس و زکات آن اینست که قسمتی از آن را خرج کنیم و برویم در مجامع علمی دنیا شرکت کنیم، چیز تازه‌ای یاد بگیریم، فنون تازه بیاموزیم، از پیشرفتهای عالم باخبر شویم، و هر چه آموختیم به نسل جدید منتقل کنیم، و یک راه آن شرکت در همین سمینارها و کنگره‌ها و مجامع علمی است.

دلی بیار و به میخانه عاشقانه درآ
بگو که شیشه فروشم، بدین بهانه درآ
دکتر خراسانی به زبان حال می‌خواست به من بگوید که:

گاهی به حضور شاه می‌باید رفت
گاهی ز پی سیاه می‌باید رفت
با خلق زمانه خوب می‌باید بود
با اهل زمانه راه می‌باید رفت^{۱۹}

قسمت اول آن رباعی را چون من کراوات نمی‌زنم - البته هیچوقت نتوانستم عملی کنم. ولی قسمت دوم آن را، با اهل زمانه راه رفتن، و علاوه بر آن، «خر خود را جزء علاقه‌ها راندن» هرگز فراموش نکردم، و بدین‌طریق همیشه کوشش کردم لاقلاً سالی یک بار در یکی از کنگره‌های ایران‌شناسی شرکت کنم، و حتی اگر سرمایه معنوی کافی هم نداشتم به بهانه کرمان، به صورتی تشبه به قوم کردم و خود را سرپیری جزء جوانان رقم زدم:

در موسم گل، گر به گلستان نرسیدیم از دست ندادیم تماشای خزان را^{۲۰}
آن ژاپن، و آن ملت‌های دیگر - که در کوچکترین کنگره‌ها - حتی در کنگره‌خواجهی
کرمانی - سه چهار عضو می‌فرستند، نه آنست که «ین»‌های آنها از پارو بالا می‌رود، و نه آن
است که روغن آنها آنقدر فراوان شده که خر را با آن چرب کنند، برای این است که
می‌دانند اگر بخواهند در عالم اقتصاد و علم و فن و سیاست دست بالا داشته باشند، باید در هر
فنی و هر بخشی از معارف بشری بی‌اطلاع نبوده باشند. دنیا درگیرودار صید فنون و جلب و
جذب صاحبان فنون است، خصوصاً کشورهای ثروتمند - و یک راه آن شرکت در مجامعی
است که این طوایف را شناسانی می‌کند و آنها که می‌شوند، در این راه هم قدم پیش دارند:

هیچ‌گه ذوق طلب از جستجو باز نداشت دانه می‌چیدم من آن روزی که خرمن داشتم
آنها می‌دانند که این پیرمردها و پیرزنهای شرکت‌کننده درین سمینارها در حکم
فانوسهای دریائی هستند که کم و پیش کشتی‌های سرگردان را به ساحل راه می‌برند، زیرا
حامل تجربه‌های طولانی هستند که خود راهگشای بسیاری از معضلات فرهنگی است.

یک کتاب هست در فلسفه اسلامی تحت عنوان «منطق و مباحث الفاظ» این کتاب را
استاد احمد آرام بیست سال پیش ترجمه نموده، و یک فصل مهم آن اصطلاح «تصور» و
«تصدیق» در فلسفه اسلامی و معادلهای یونانی و لاتینی و عبری آنهاست.

خیلی ساده گفتم و گذشتم، اصطلاحات تصور و تصدیق در منطق و معادلهای یونانی،
و لاتینی، و عبری آن!

خوب، نویسنده این کتاب کیست؟ آدمی باید باشد که به چندین زبان مهم دنیا مسلط
باشد، و چنین است، و او «ه. ا. ولف سون» نام دارد. او در علم کلام اسلامی بی‌نظیر است و
اکنون استاد دانشگاه کمبریج امریکا است - و زریاب خوبی او را دیده.

داستان این مرد گفتنی است. او اصلاً یهودی بود و اهل روسیه بود و از آنجا گریخت و
به آلمان رفت (آخر یک بار روسها هم یهودیها را کشتار کرده‌اند). در آلمان قبل از جنگ
دوم مسأله برتری نژادی پیش آمد و کشتار یهودیان، این گرگ‌زاده روسی^{۲۱} از آلمان هم
مهاجرت کرد و به زحمت خود را به آمریکا رساند. او دست و پا کرد تا توانست در راه آهن،
به سمت بلیط فروش استخدام شود.

یک روز، دو تا استاد دانشگاه آمده بودند بلیط راه آهن بخرند.

مشغول گفتگو به زبان لاتینی بودند و از منطق صحبت می‌کردند. ولف سون متوجه شد
که اشتباهی در بیان آنها هست، با احترام سلام کرد و به لاتینی گفت اجازه می‌دهید من درین
بحث شما شرکت کنم؟ و هنوز آن دو از تعجب اینکه بلیط فروش چه می‌خواهد بگوید درنیامده
بودند که شروع به بحث منطقی کرد و آنچه را آنان در تردید بودند رفع کرد، و مبحث را به

پایان برد و رفت و مشغول فروش بلیط شد.

وقتی دو استاد به دانشگاه آمدند، اول تصمیمی که گرفتند دعوت از ولف سون برای تدریس در دانشگاه بود، و وقتی دانشگاه از و مدرک تحصیلی خواست، و او گفت که تمام اسناد او در نقل و انتقالات از میان رفته است - آن دو استاد گفتند؛ آقا مدرک لازم نیست، مدرک تحصیلی او همان چند کلمه‌ای است که در ایستگاه راه آهن به زبان لاتینی با ما رد و بدل کرد.

و اکنون این مرد یکی از برجسته‌ترین استادان دانشگاه کمبریج آمریکاست. و من اگر واقعه انتقال استاد دکتر رودلف ماتسوخ را از تهران به دانشگاه‌های آلمان به چشم ندیده بودم و خود در جریان انتقال این استاد فاضل از دانشگاه تهران به دانشگاه برلن نبودم^{۲۲} شاید سرنوشت زندگی هیجان آور زندگی ولف سون را افسانه می‌پنداشتم و انتقال او را از گیشه بلیط راه آهن به کرسی استادی جزء اساطیر می‌دانستم.

گویا سهراب سپهری گفته است:

زندگی

تجربه شب پره در تاریکی است

زندگی

سوت قطاری است

که در خواب پُلی می‌پیچد...

ما، چراغهای راهنمای خود را می‌شکنیم و آینه‌ها را به دریا می‌ریزیم و دیگران خرده پاره‌ها را از اطراف جمع می‌کنند و گرد و خاک از چهره‌شان می‌زدایند و با آنها به پیش خلق آینه‌داری می‌کنند.

آن حمله تند و بی‌رحمانه‌ای که بعضی اوقات به این ترتیبات و تنظیمات می‌شود - و کنگره‌ها و سمینارها را هم در جزء مظاهر نفوذی شهری و غرب و مجامع مستعمراتی آورده و آنها را به تیغ بی‌امان غرب زدگی می‌کوبند گاهی اوقات اگر نه از سر غرض باشد - باری از جهل می‌تواند باشد، و در حکم شکستن فانوس دریایی.^{۲۳}

اگر خاطرتان باشد، در یک جای این سفرنامه من به گفتگوی خیالی میان کیوتو و توکیو اشاره کردم، امروز تکرار می‌کنم که ژاپن - و تا حدی اسرائیل هم - تقریباً کمتر کنگره‌ای است که مربوط به مسائل انسانی و تحقیقاتی علوم اجتماعی باشد - و اینها یک هیئت برای شرکت در آن نفرستند.

بعضی‌ها این مقدمه را به زبان می‌آورند که آقا شرکت درین کنگره‌ها خرج دارد. چنان که مثلاً ساختن فلان مجسمه چه سودی خواهد داشت، و تعمیر فلان قبر چه موردی دارد؟ و

بعد این حرف ظاهرپسند را تکرار می کنند که آقا، این پولها را بدهید شکم های گرسنه را سیر کنید و...

این حرف که گاهی تکرار هم می شود اندکی وحشت آور است، وحشت آور از آن جهت که انسان را تا آن حد پائین می آورد که جز شکم هیچ چیز نمی شناسد. علاوه بر آن، مخارج این کنگره ها نمی تواند شکم سیرکن بوده باشد، دامنه گرسنگی آنقدرها وسیع است که به این حرفها آباد نخواهد شد. یک میلیارد آدم در طبقه گرسنه ها زندگی می کنند.

هیچ تعجب نکنید. اگر بگویم که حتی ساده ترین کنگره ها و سمینارها برای امثال ما آموزنده و کارگشاست. حتی همین تحقیق در باب جفر جامع یا «حرز جواد». چطور است، دعا یا معوذت‌های که میلیونها آدم به آن معتقدند و روز با آن شب می کنند، خودش در جامعه جای خود را دارد، ولی تحقیق در باب آن و آداب و رسوم آن خرج بیجاست؟

هیچ چیز در علوم اجتماعی نیست که قابل تحقیق نباشد. مردم عالم تمام ثروت خود را در کنار همین مسائل اجتماعی خرج می کنند، مخارج مطالعه در اطراف آن نیز جزء همین مسائل است. فکر نکنید که فقط باید بمب اتم ساخت و تلویزیون مونتاژ کرد و اتومبیل به راه انداخت و دارو کشف کرد. همه این کارها وقتی شد، برای اینست که پیرزنی در خانه شما بنشینند و ضمن بازدید تلویزیون، از حرز جواد هم مدد جوید. اینها مسائلی است که در اجتماعات شرق و غرب از میان نخواهد رفت. توپ و تانک به جای خود، اما دعای تیربند هم در جامعه جای خود را دارد^{۲۴} منتهی این ایراد وارد است که آدم فرنگی مسیحی یا یهودی هزار فرسنگ دور از مسلمانی، از حرز جواد چه می داند و چه خواهد گفت:

از آن دل رحم می جویم، بیا و ساده لوحی بین که من در کافرستان رفته ام اسلام می خواهم^{۲۵} خوب، این دیگر هست، همه جور سخنرانی در کنگره ها پیدا می شود، و گاهی نکته های ظریف مسائل شرق را، آنها که در متن جامعه نیستند - بهتر درک می کنند. او متن معتبر قدیمی ازین حرز در وین پیدا کرده بود. مخارج را هم که گفتم، یک چیزی خود کنگره ها می دهند، یک چیزی هم دولت خودمان کمک می کند، یک چیزی هم شخصاً خودمان روی آن می گذاریم و به این طریق، سر و ته قضیه را به هم می آوریم.

و من چون معمولاً - درین بیست و سی سال به تنهایی به این سفرهای کنگره ای رفته ام - مخارج زائد و بیش از حد نداشته ام، و در آنجا هم اغلب تنها و بی آمد و رفت و بریز و بپاش هستم، حتی شرکت در کنگره ها را هم به همراهی پیوند نمی دهم:

خوش آن سالک که تنها ره سپارد که تنهائی پس افتادن ندارد^{۲۶} در جلسات کنگره نیز - به علت بضاعت مزجاة علمی، بیش از آن که حرف بزنم، گوش دادم و هم عقیده طوری جمندی شدم که فرمود

لب فرو بستم، سخنرانی است این گوش بگشادم، زیاندانی است این^{۲۷} سفرهای من به اروپا، بیست سالی است که به صورت منظم و سالیانه نظم یافته و در عین حال خیلی ساده و کم خرج و از نوع سفرهای حاج سیاح به شمار می‌رود. سفرهای من بیشتر از آنکه تشریفاتی باشد، سفرهای «اتوتو کلی» است:

آن سبکبارم که در راه فنا چون گردباد اتفاقم هر کجا افتاد منزل می‌کنم^{۲۸} حاج سیاح وقتی از محلات خارج شد یک دو قرانی نقره ناصرالدین شاهی در جیب داشت که وقتی به تبریز رسید تازه آن جا آن را خورد کرد، و به هر حال پس از سه سال دنیا گردی، روزی که به ایران برگشت به جای آن دو قران نقره، پنجاه سکه طلای بیست فرانکی بلژیک در جیب داشته است.

حاج سیاح وقتی در بروکسل بوده است به وسیله‌ای امکان ملاقات پادشاه بلژیک را یافته. پادشاه با او صحبت کرد، شاه پرسید برای چه به این مملکت آمده‌ای؟ گفته: برای آنکه چیز تازه‌ای ببینم که مفید باشد و برای هموطنان خود یادگار ببرم. مترجم صحبت کرد، پرسید چند زبان می‌دانی، سیاح گفته عربی و فارسی و ترکی و ارمنی و فرانسوی و انگلیسی. فردا صبح مأموری آمده و کاغذی برای سیاح نهاده، خودش می‌نویسد گفت: اسم خود را اینجا بنویسید. پرسیدم برای چی می‌خواهید؟ گفت: چون پادشاه دانست که شما در ولایاتی که رفته‌اید سکه همه جا را با خود دارید، لهذا یک هزار فرانک مرحمت فرموده‌اند که شما به رسم یادگار نگاهدارید، و من باید قبض وصول آن را برسانم. نوشته دادم، پنجاه [سکه] طلای آن ولایت که هر یک بیست فرانک بود پیشم گذاشت و زیاده عذرخواهی کرد. برداشته رو به منزل نهادم، ولی حیران بودم که حضرت مسبب‌الاسباب چگونه سبها می‌سازد. سبحان الله...^{۲۹}

البته سبب‌های که برای حاج سیاح پیدا می‌شد، مثل شعبده بازیهای که خودش می‌کرد، و یا ملاقات با پادشاهان وقت اروپا، دیگر این روزها برای مخلص دست نمی‌دهد خصوصاً که او ده زبان می‌دانست که من یکی را هم نمی‌توانم بلفور کنم، ولی خوب، همین «صناروسه شاهی» که گاهی، سازمان یونسکو پاریس - به عنوان عضویت در هیئت تحریریه «تاریخ تمدن‌های آسیای مرکزی»^{۳۰} به مخلص می‌پرداخت، خمیرمایه‌ای بود که می‌شد، چند روزی را در ساحل «نیس و مونت کارلو» - جایی که به قول عرفی: «اخگر از فیض هوا سبز شود در منقل»، قدم زد، و آخرین فرانک که تمام می‌شد مثل بسیاری از هموطنان، «کرایه در مقصد»^{۳۱} بازگشت.

خارکش را قیمت خاشاک دوش آورد خویش از هزاران گنج بادآورد خسرو بهتراست^{۳۲}

این سفر آخری من هم که چند مملکت را گشتم و در دو کنگره و یک سخنرانی شرکت کردم، از نمونه همان سفرهاست و طولانی‌ترین سفر سالیانه من بود، و پر بارترین آنها،

و در عین حال کم خرج‌ترین آنها، مرحوم ادیب محمدی که آدم با ذوق و فرماندار صاحب‌دلی بود - و سال پیش در اروپا درگذشت - گویا یک قطعه - دارد که مصداق حال این سفر مخلص است. او گوید:

گاهی بساط عیش، خودش جور می‌شود گاهی دگر حواله به دستور می‌شود
گه جور می‌شود خود او بی‌مقدمه گاهی به صد مقدمه ناجور می‌شود...
بیست سال است و شاید هم کمی بیشتر، که من، هر تابستان، به صورتی در یکی از کنگره‌هایی که مربوط به ایران‌شناسی است شرکت می‌کنم، و البته بهره‌فراوان - بیش از ظرفیت خود برده و می‌برم، ولی حقیقت آن که رفتن من به فرنگ، یک دلیل دیگر هم دارد. یاد پیر لا فرانس^{۳۳} سفیر ایران‌شناس فارسی‌دان فرانسه به خیر، آن روزها که در محاصره بود و چند ماه حق خروج از سفارت نداشت و به قول خودش لبخندی بر لبش نیامده بود، من: طی نامه‌ای به سفارت نوشتم که باید برای شرکت در مجمع تاریخ آسیای مرکزی به پاریس بروم و شما، یا خودتان یک ویزا به من بدهید و یا به سویس تلکس بزنید که ویزا بدهند - و این همان حکایت سر پل صراط بود و... الخ.

لافرانس، از داخل قلعه سفارت تلفن زد و گفت خودمان که نمی‌توانیم، ولی به سویس خواهم گفت؛ او افزود که اما من تعجب می‌کنم از تو که درین شرایط می‌خواهی ویزا بگیری و به پاریس بروی؟ آخر آنجا چه خبر است؟ این همه دوندگی - سه چهار ماهه برای چه؟
من گفتم: حرف شما درست است، سه چهار ماهه دوندگی برای یک ویزای یک ماهه ارزش ندارد، سر پدر من هم در پاریس به خاک نیست که برای فاتحه‌خوانی به آنجا بروم، گفت: پس چه اصراری داری برای این سفر؟

گفتم: می‌خواهم بروم ببینم آیا روزنامه «لوموند»، هنوز هم از چپ به راست نوشته می‌شود، یا اینکه؟ ... نگذاشت حرفم تمام شود آنقدر خنده بلند کرد که من تعجب کردم^{۳۴} او سپس گفت: این تنها خنده‌ایست که پس از چند ماه محاصره، درین «مأموریت بدون لبخند» به لبان من می‌آید.

حالا نوبت یک اقرار، و اقرار و اعتراف آخرین است، و آن بدین دلیل است که آدمی بعد از جفت شش آوردن در زندگی - یعنی ۶۶ ساله شدن - لابد خوب متوجه است که به او خواهند گفت:

یک خشت بیشتر به تو آخر نمی‌رسد گرد جهان اگر همه دیوار می‌کشی
و بنابراین می‌خواهم اقرار کنم که به قول آن رند کرمانی «هر جور تقسیم می‌کردند، بیش از این به ما نمی‌رسید» به دلیل اینکه آب عمر به کورت آخر است و معلوم نیست که سفرهای زیادی دیگر در پیش باشد - پس لازم است صادقانه بگویم که در این سفر: نقطه‌نهایی

و هدف غایی مخلص این بوده است که تا نفسی هست که می آید، و تا قلبی هست که می زند - تا یکی دو تا غده هستند که هنوز ترشح می کنند - مخلص نیز دست و پائی می کنم، تا سالی، اقل یک بار خود را - به هر طریق که هست - به آن خاک برسانم و در آنجا، دو تا بنی آدم ببینم و در کافه‌ای کنار «سن» قهوه‌ای تلخ بخورم، و زندگی شیرین مردم آن ولایت را تماشا کنم که سابقای اصفهانی گفته است:

به رضوان می‌توان بخشید، سابق بهشتی را که یک آدم ندارد
این سفرها آدم را به «نفس آزاد» کشیدن آشنا می‌کند، و یکی از پنج فایده سفر کردن - آنطور که مولانا فرمود - همین است که تفرج بلاد باشد - هر چند لابد به طعنه پوزخند به من خواهد گفت:

ای آن که به آزادی خود خرسندی غافل که اسیر خود به صد پیوندی
چون مرغ قفس که با قفس گردانند عالم گشتی و همچنان در بندی
مقصودم این بود که اگر به تورنتو رفتم، و اگر به لندن رفتم و اگر از او ترخت گذشتم و اگر به ژنو برای دیدار جمالزاده آمدم، همه برای این بود که خود را به هر حال بالاخره به پاریس برسانم، شهری که به زبان ویکتور هوگو سالهای سال است مرا به خود می‌کشاند و به کافه‌های بی حساب پر جمعیت خود. کنگره و سخنرانی و همه اینها بهانه است.

...

خوب، سخن طولانی شد، و اینک که به شهر دلستان و منزل آستان رسیده‌ام، پایان سخن به من حکم می‌کند که به خاطر اطلاع کلام - از خوانندگان عزیز عذرخواهی کنم و بار بگشایم سفر را بنخوابانم و دیگر صامت و خاموش شوم - مثل صامت اصفهانی که گفت:
خاموشی‌ام نشان به منزل رسیدگی است. این نکته از جرس شده خاطر نشان ما
پایان

۱. من می‌خواستم به جای کلمه «مصب» عربی، ترکیب «آبریز» فارسی را به کار ببرم، اما به علت اینکه معنی آن در فارسی خوشایند نیست، صرف نظر کردم ولی حقیقت این است که مصب رود راین در هلند در واقع آبریزگاه اروپاست که هر چه فضولات در آن وارد می‌شود، اینجا به دریا می‌ریزد.
۲. جای دیگر من، ترکیب «پشی‌با» را به سرزمینهای «پابه‌جهرو» ترجمه کرده‌ام، در کرمان، زمین سرازیری و گودی را جهر گویند و کوچه‌های شیدار را «پابه‌جهرو» می‌گویند.

۳. و این سال مصادف است با همان روزگاری که افغانها سر برداشته بودند و ده سال بعد پایتخت ایران، اصفهان را، تسخیر کردند و دولت صفوی که یکی از بزرگترین شریکهای تجارت هلند بود، سقوط کرد.
۴. زمان سلطنت شاه سلیمان صفوی.
۵. سال فتح تهران توسط آقا محمدخان قاجار.
۶. ویل دورانت، عصر ولتر، ترجمه سهیل آذری، ص ۷۵.

7. Hotel Ouw

۸. به عدد لاتین M D C LXXX III که M علامت Mill است به معنی هزار و D علامت Demi به معنی نصف هزار که پانصد باشد، و C علامت Cent که صد باشد و L علامت پنجاه و هر کدام از X نیز ده حساب می شود و تک ها هم که علامت یک است.
۹. و متأسفانه اسم این استاد بزرگ موسیقی را فراموش کردم. یک مطلب از قول دکتر شفیمی کد کتی شدم و او گفته که نکند این آواز ابوعطا منسوب به ابوالعطاء خواجوی کرمانی باشد؟ دکتر شفیمی این حرف را بر مبنای موسیقی شناسی خواجو گفته بود. من باید اضافه کنم که به گمان من استاد و آهنگ آموز حافظ نیز احتمالاً همین خواجو بوده بنا به حدسیاتی که من در کار قالی بافی آنها زده‌ام. (نای هفت بند، چاپ پنجم، ص ۳۱۴)

۱۰. شعر از میرزا فصیحی هروی.

۱۱. A. Fodor. اتفاقاً این استاد، آقای دکتر مارما سیمیتیچووا، استاد مارسی دانشگاه بوداپست بود، و بسیار هم سخنرانی او جلب نظر کرد. اورمیش و پارلمان تحقیقات عربی دانشگاه «لوراند» است، با آنطور که پشت کارت او چاپ شده: د. اسکندر فودور، رئیس قسم اللغة العربية جامعه اوتفوش لوراند، بوداپست، المجر - که همان مجارستان خودمان باشد.

12. J. Van Gelder

13. A. A. Ambros

۱۴. پروفسور امبروز استاد دانشگاه وین و خزانه دار انجمن اسلامشناسان و عربی‌دان‌ها بود، و چون حسابدار انجمن بود وقتی نحو است بالاتس درآمد و مخارج انجمن را به اطلاع اعضاء کنگره برساند، سخن خود را با آن آیه مبارکه شروع کرد، و در محاسبه بیش از ۱۵۱ هزار گیلدن بودجه انجمن «مورا از ماست کشید».

۱۵. شعر از واله داغستانی.

۱۶. من در مقدمه سیاست و اقتصاد عصر صفوی نوشته‌ام: سخنرانی چیزی نیست جز این که معمولاً آدم طی بیست سی سال نان و پنیر و انگور خوردن، چیزهایی می‌اندوزد و می‌آموزد و بعد، همه آن چیزها را در ازاء یک شکم پلو، در یک ساعت، تحویل مستمعین می‌دهد. در کنگره‌ها که پلو نیست باید گفت در ازاء یک ساندویچ!

۱۷. شعر از فیاض لاهیجی است، از غزلی که این بیت کم نظیر هم در آن هست:

نشان ساحل این بحر از که می‌پرسی اگر به موج سواری، کنار نزدیک است

۱۸. با این که دعوت رسمی داشته‌ام و کارت مخصوص. رجوع شود به نون جو، ص ۸۸.

۱۹. گو این که، آشتگی‌های روزگار و تفسیر جهت‌هایی که انقلابات سریع‌السير عالم پدید می‌آورند، هر صاحب فکر و صاحب نظری را در تردید می‌اندازد. وقتی در ظرف یک سال، نتیجه هفتاد و سال حکومت چپ، در لنین گراد، تبدیل می‌شود به اینکه مردم رای می‌دهند بر اینکه نام شهرشان، نه لنین گراد، نه

پترو گراد، نه پتزر بورغ، بلکه سنت پتزر بورگ باید بوده باشد، دیگر، چگونه روی یک فکر می شود پافشاری کرد که مرغ یک پا دارد؟ سنت ها دارند می آیند. در این روزگار ما، باید تردید شعر نصیب اصفهانی را فراموش نکرد که گوئی در جواب همان رباعی است و می فرماید:

از خویش به یک نگاه می باید رفت بی منت پا به راه می باید رفت
آواز در ز شش جهت می آید آیا به کدام راه می باید رفت؟

۲۰. شعر از رفیعا قزوینی.

۲۱. ولف به زبان آلمانی به معنی گرگ است و سون به معنی فرزند، بنابراین می شود او را گرگ زاده خطاب کرد که با آدمی بزرگ شده بود. گرگ و خرس در آنجا هم آنقدرها بدنام نیستند که در ایران.

۲۲. داستان این انتقال را من به تفصیل در «از پاریز تا پاریس» آورده ام (ص ۴۱۱)

۲۳. این روایت تاریخی را داریم که آیین و چراغ راهنمای اسکندریه، «فار» را نخستین بار، دزدان دریایی شکستند و خراب کردند و قطعات آینه را به دریا انداختند.

هر چند گفته اند که باز ساخته شد. ولی آن نبود که روز اول بود، این فانوس ۱۲۵ متر ارتفاع داشته، و می گویند در دوره بطلمیوس دوم ساخته شده بوده، و کشتی ها از ۹۰ کیلومتری نور آن را می دیده اند. بقایای آن نیز گویا بر اثر زلزله خراب شده، ولی پایه های اصلی آن، زیر آب، هنوز در دریا هست.

۲۴. تلاش آزادی، چاپ چهارم، ص ۴۳۶.

۲۵. از غزل قشنگ میرزا مقصود خرده کاشی با این مطلع:

از آن لب، یک سخن، یک حرف، یک دشنام می خواهم
تکلف بر طرف، امروز از آن لب، کام می خواهم

۲۶. شعر از صالحای زواره ای

۲۷. عجب شعر کوتاهی با معنی بلند - از دیار جمند یعنی قریه بیار و جمند نوی بیابان و ریگزار و شمری بدین تری و ترهوسی؟

۲۸. شعر از قتیبه آفرین(?)

۲۹. سفرنامه حاج سیاح، به کوشش علی دهباشی، ص ۲۲۸؛ این سفرنامه حاجی سیاح یکی از منابع معتبر و کم نظیر شناخت اوضاع اجتماعی صد سال پیش اروپاست. از او نقاطی گذشته و دهاتی را دیده که کمتر بر سر راه عبور عموم بوده است و به همین دلیل اطلاعاتی می دهد که برای ما که هیچ - برای اروپائیان نیز منتقم است - و کاش یک ایرانی باهمت در اروپا پیدا شود و آن را به انگلیسی و یا فرانسه ترجمه کند.

آنطور که من از آشنایی شنیدم، وقتی مرحوم حاج سیاح به ایران آمد و یک بار به حضور ناصرالدین شاه بار یافته بود، شاه همین واقعه ملاقات را از او پرسید، و حاج سیاح یکی از سکه های طلای پادشاه بلژیک را در جیب داشته و مخصوصاً به شاه نشان داده، و ناصرالدین شاه آن سکه را گرفته و گفته و این هم باشد یاد گاری برای ما!

30. Histoire des Civilisations de l' Asie Centrale.

۳۱. کرایه در مقصد اصطلاحی است برای کسی که آخرین شاهی پول خود را خرج می کند و هنگام بازگشت و توی گاراژ قید می کند که کرایه در مقصد پرداخت خواهد شد، بعضی ها همه بار را به همین شرط تحویل گاراژ می دهند.

۳۲. شعر از صلابی اسفراینی.

33. Pierre La France

۳۴. می خواستم بگویم: یا اینکه از راست به چپ، او خودش دنباله جمله را گفت و خنده را سر داد.